اهمیت علم و تقوی در اسلام

محمد حسینی شیرازی



بسم الله الرحمن الرحیم

اهمیت علم و تقوی در اسلام

نویسنده:

آیت الله العظمی سید محمد شیرازی (ره)

ناشر چاپی:

هاشم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اهمیت علم و تقوی در اسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : شیرازی، محمد

عنوان و نام پدیدآور : اهمیت علم و تقوی در اسلام محمد شیرازی

مشخصات نشر : قم : نشر هاشم ۱۳.

مشخصات ظاهری : ۴۶ص.

شابک : ۵۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

موضوع : اسلام و علوم

موضوع : علم آموزی در اسلام

موضوع : تقوا در اسلام

رده بندی کنگره : BP۲۲۲/ش۹الف۹ ۱۳۰۰ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۸۷۸۹

هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون

هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون نکاتی در تفسیر آیه فوق: آیا دانا و غیر دانا مساویند؟ در اینجا عبارت به شکل سؤال و پرسش است. چون گاهی اوقات پرسش، ازغیر پرسش، رساتر و بلیغ‌تر است. مثلا یک وقتی ممکن است کسی بگوید: دانا و غیر دانا مساوی نیستند. اینجا جمله به صورت (خیر) است. گاهی اوقات هم می‌پرسند: آیا دانا و غیر دانا مساویند؟ دراینجا این سؤال بدین معنی است که شخص، خودش، خبر را در ذهن خود دارد. اینجا مطرح کردن مسئله به شکل پرسش، در ایجاد حس کنجکاوی، قویتر است. به همین سبب، گاهی اوقات شخص از کسی که کار بدی انجام داده است می‌پرسد: آیا این کار، کار خوبی است؟ مستقیما به او نمی‌گوید که این کار، کار بدی است. یا اینکه به او نمی‌گوید که اینکار، خوب بود بلکه به صورت پرسش می‌پرسد: (آیا این کار، خوب نبود؟). این روش، در شعر، نثر، آیات قرآن و احادیث، چه در عربی و چه در فارسی، فراوان به کار می‌رود. مثلا در یک شعر فارسی می‌گوید: کسانی که بد را پسندیده اند****ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟ این پرسش، که (ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟) خود سبب تحریک ذهن می‌شود و از اینکه بگویند (از نیکی، بد ندیده‌اند) مؤثرتر است. در اینجا آیه فوق، همین موضوع را بیان می‌کند و می‌گوید، شما خود، قضاوت کنید: آیا کسانی که دانا هستند با آنان که نمی‌دانند مساویند. در اینجا چون آن چیزی که (دانایی) به او تعلق می‌گیرد، حذف شده است، به معنای عموم است. یعنی هرچیزی، دانایی و آگاهی داشتن نسبت به آن، بهتر از عدم آگاهی نسبت به آن است. البته گاهی اوقات اموری وجود دارد که نباید به آن چیزی که از آنها می‌دانیم عمل کنیم مثل سحر و جادو. ولی دانستن آنها خوب است. یا اینکه کسی بداند که شراب را چگونه تهیه می‌کنند. دانستن آن، خوب است ولی عمل کردن بدان خوب نیست. بنا بر این همانطور که گفته شد، هرچیزی، دانستنش بهتر از ندانستن آن است. چون به قول علمای بلاغت: (چون متعلق حذف شده افاده عموم می‌کند) یعنی دانستن، به عموم اشیاء بر می‌گردد. ضمنا یک روایت از حضرت علی (ع) داریم که از کلمات قصار است و می‌گوید: (قیمهٔ کل امرء ما یحسن) هرچه انسان دانائیش بیشتر شود،

ارزشش بیشتر می‌شود. کسی که مثلا پزشک است، ارزش دارد، اگر درس بخواند و مهندس هم بشود، ارزشش دو برابر می‌شود. اگر درس خوانده و فقیه هم بشود، ارزش او سه برابر خواهد شد و به همین ترتیب...

شرایط اهل علم

شرایط اهل علم اکنون می‌خواهیم در رابطه با (شرایط اهل علم) یعنی طلاب علوم دینی بحث کنیم. یعنی ببینیم یک شخص اهل علم، چه وظیفه‌ای دارد؟ ما موقعی که در عراق بودیم، چون افراد را ملبس به لباس روحانیت می‌کردیم و آنها را به این کار تشویق می‌نمودیم، شرایط اهل علم را هم برایشان بیان می‌کردیم. در اینجا می‌خواهیم همان شرایط را با تفصیل بیشتر بیان کنیم: شرایط اهل علم، پنج تا است. اگر این پنج شرط در ما موجود است، باید خدا را شکر کنیم و به کار ادامه دهیم. و اگر چند شرط یا یک شرط از آنها را نداشتیم، باید سعی کنیم کمبود را از میان ببریم. اولین شرط اهل علم، (علم) است. مانند درس خواندن، درس دادن، مباحثه کردن، مطالعه، حفظ، تحویل دادن و غیر آن میباشد. تحویل دادن یعنی درسی را که خوانده‌ایم، نزد کسی که مطلع‌تر است، بخوانیم و او ببیند که آیا ما آن را به خوبی فهمیده‌ایم یا خیر. یکی از شرایط اهل علم، درس خواندن پیگیر و همیشگی است. اینکه پیامبر (ص) فرموده‌اند: (اطلبوا العلم من المهد الی اللحد) در این، هیچ گونه مبالغه‌ای نیست. چون بعضی افراد، این جمله را به این صورت معنی می‌کنند: (درس بخوان، از موقعی که قدرت داری، تا نزدیک به مرگ) این، ترجمه صحیحی نیست، چون پیامبر (ص) فرموده‌اند: شخص باید از موقعی که در گهواره می‌گذارند، تا روزی که او را در قبر می‌گذارند، در پی آموختن باشد.

(لحد) چیست و (ضریح) کدام است؟

(لحد) چیست و (ضریح) کدام است؟ (لحد) به معنای انحراف است (از لحاظ لغوی). (ملحد) یعنی کسی که از راه راست، منحرف شده است. مثلا راه تهران از فلان طرف است، اگر کسی از آن راه منحرف شد، می‌گویند (التحد) یعنی منحرف شد. مردگان را به دو شکل ممکن است دفن کنند. البته در مورد مسلمانان. وگرنه مسیحیان، مرده را در تابوت دفن می‌کنند. بر همائیها و بودائیها مردگان را آتش می‌زنند. مسلمانان مرده را یا به شکل (ضریح) دفن می‌کنند، و یا به شکل (لحد). (ضریح) عبارتست از اینکه مرده را در قبری قرار می‌دهند که سراشیبی دارد و رویش به طرف قبله است و پس از آن، بالای آن سنگ می‌چینند، به طوری که سنگ با بدن مرده در تماس نیست و پس از آن، برای اینکه خاک روی مرده نریزد، لای سنگها را با گل یا گچ می‌گیرند و پس از آن، روی آن را خاک می‌ریزند. این البته صرفاً برای احترام است وگرنه مرده، روحش که در قبر نیست یا در جهنم یا در بهشت است. همچنان که شستن مرده هم به خاطر احترام است وگرنه چه لزومی دارد که او را با آب سدر یا آب کافور بشوئیم. پیچیدن در پارچه سفید، و تشییع و غیر آن هم، همه برای احترام است وگرنه مرده پس از چند روز، متعفن می‌شود و کرم می‌افتد و خلاصه از خاک هم بدتر می‌شود. اینکه ضریح حضرت امام حسین (ع) و حضرت معصومه (ع) را به این اسم مینامند به خاطر همین است. نوع دیگر دفن کردن، دفن در لحد است، و آن بدین ترتیب است که پس از آنکه قبر را کندند و به پائین رفتند، طرف قبله قبر را می‌شکافند تا مرده را داخل آن قرار دهند در آن صورت، روی مرده به طرف قبله خواهد بود و پشت آن به طرف شکاف می‌شود. بنا بر این در جاهایی که مرده را در (لحد) می‌گذارند، مرده در زیر محل گود شدن نیست و کمی آن طرفتر است. ولی در ضریح مرده مستقیما در زیر محل گود کردن است. این دو شکل دفن کردن، به این خاطر بوده است که در زمین‌های نرم و شل نمی‌توان مرده را به شکل (لحد) دفن کرد چون در موقع ساختن قبر، نمی‌توان طرف قبله زیر زمین را شکافت چون خاکی که بالای آن است خواهد ریخت ولی زمینهای سفت را می‌توان به شکل لحد ساخت. پیغمبر (ص) به این خاطر گفته‌اند (من المهد الی اللحد) که در (لحد) مرده کمی دورتر می‌رود. یعنی در ضریح مرده را قبل از پوشاندنش کاملاً می‌توان دید ولی در (لحد)، مرده در شکاف گذاشته

می‌شود و به طور کامل دیده نمی‌شود. سخن پیامبر، بی‌دلیل نبوده است و منظورشان این بوده که تا آخرین محل، در پی علم باشید.

اثر علم آموزی در کودکی

اثر علم آموزی در کودکی همچنین می گوینـد (من المهـد) یعنی از گهواره، پس از هزار سـال، دانشـمندان متوجه شدنـد بچه‌ای که تازه متولد شده، ذهنش مانند نواریست که تمام صداها را ضـبط می کند، یعنی ناخود آگاه در خود ثبت می کند. اگر قرآن بخوانند، قرآن ضـبط می کند و اگر ناسزا بدهند آنرا می گیرد. مثلا بعضی افراد هستند که طبیعتا و ناخود آگاه، عصبانی هستند. و ممکن است خیلی متدیّن و خوش قلب باشـند ولی ناخود آگاه عصبانی می‌شوند. یعنی در عقل ناخود آگاهشان، عصبانیت وجود دارد. عقل، دو قسـمت دارد. یک قسمت از آن آگاهانه و یکی ناخودآگاه است. مانند زیر زمین و زمین همکف. کودک از هنگام تولد، اموری را که می‌شـنود و می‌بیند، در عقل ناخود آگاهش ثبت می‌شود و این امور ثبت شده در طول زندگی، در رفتارش تأثیر می کند. مثلا از یـک بقـال می‌پرسـیم پرتقـال، کیلویی چقـدر است؟ می گویـد مثلاًـ ده تومـان، به او می گوئیم نه تومان از تو می‌خریم. با عصـبانیت می گویـد: برو. در صورتی که از یکی دیگر که می گویـد پرتقـال کیلویی ده تومـان است می‌پرسـیم: سه تومـان نمی‌شود؟ بـا خنـده می گوید مثلاً صرف نمی کند. فرق اینجا ظاهر می‌شود. همین طور طلبه، کسبه و غیره در ذهن ناخودآگاهشان، ممکن است عصبانی یـا خوش اخلاق باشـند. در کتاب حلیه‌المتقین خیلی از این صـحبتها در ضـمن روایات آمـده است، که مثلا یک بچه کوچک را که امروز به دنیا آمده می‌توان تعلیم داد. علامه حلی پدرش، خودش، پسـرش، همسـرش و دخترش ملّا بودند و یکی از ملّاهای عجیب، همین شـخص است. این شخص را می گویند موقعی که پدرش درس می گفت، سفارش کرده بود که بچه را (که همان علامه حسن بن یوسف المطهر الحلی) بـا قنـداقش به محل درس بیاورنـد. بنا بر این، علم در عقل باطن و ناخودآگاهش وارد شـده بود. خلاصـه اینکه علم را بایـد از گهواره آموخت، چون در گذشـته، کودکـان را در گهواره قرار می‌دادنـد و این گهواره چنـد خاصـیت داشت، یکی اینکه بچه سـاکت می‌شـد، دیگر اینکه چون گهواره حرکت می کنـد، شـیر را به اعتـدال به بچه می‌رسانـد. و دیگر اینکه مـانند ورزشـی است برای بچه. خلاـصه آنکه گهواره، به علـل طبی ایجـاد شـد و بی فایـده نیست. بنابراین گاهی اوقات از گهواره به یک شخص خوبی می‌آموزنـد، در نتیجه او در طول زنـدگی ناآگاهـانه کارهـای خوب انجـام می‌دهـد، کرم و بخشـندگی دارد، اخلاـق خوب و صفات نیک در او هست.

نقش روح در آموختن علم

نقش روح در آموختن علم باید بدانیم که به طور کلی، جسم هیچ ارزشـی ندارد و آن چیز که ارزش دارد روحی است که در جسم میباشـد، مثلاً کسـی که صـحبت می کنـد تنها زبانش حرف می‌زند یا اینکه روحش، همچنین کسـی که می‌شـنود، روحش می‌شـنود وگرنه جسـمش تکه‌ای گوشت مانند بدن گوسـفند است و آن چیزی که می‌بیند، می‌شنود، بو می کشد، می‌چشد، صحبت می کند و غیره چیزی جز روح نیست. به قول حاجی سبزواری: (النفس فی وحدتها کل القوی). روح موجود غریبی است و آن را در قالبی بنام جسم قرار داده‌انـد. خداونـد می‌فرمایـد: (و نفخت فیه من روحی) یعنی: خداونـد آدم را از گل ساخت و بعد، از چیزی که هیچکس نفهمیـده است چیست و خداونـد هم می‌فرماید: شـما هم نخواهید دانست که چیست، در این قالب دمید. مثل این است که شخصـی یک لامپ درست کند و بعد روشـنائی در آن قرار دهد. روح چیزی است که بچه از موقعی که در شکم مادرش است، در او دمیده می‌شود و تا آخر عمر با او هست و موقعی که می‌میرد در حقیقت لباس عوض می کند و جسم بی‌قیمت باقی می‌ماند. بعضـی از افراد هسـتند (افلاطون یکی از آنهاست) که می‌تواننـد روح را از بدنشان خارج کنند و دوباره باز گردانند. این مسـئله، از لحاظ علمی هم اخیراً در مورد بحث واقع شده است. این قدرت را هرکسـی ندارد. مانند کسـی که فلج است و نمی‌تواند دسـتش را حرکت دهد، ما

هم نمی‌توانیم روحمان را از بدنمان خارج کنیم ولی ائمه و بعضی از مرتاضین، این کار را می‌توانند انجام دهند. روح را از بدنشان، خارج می‌کنند و این مطلب امروزه در بحث هایی مانند هیپنوتیزم و خوابهای مغناطیس مورد توجه واقع شده است. بنابراین پیامبر (ص) می‌گویند: (العلم من المهد الی اللحد)، بیهوده نیست و مرده را تا موقعی که در قبر می‌گذارند، می‌آموزد و توانایی آموزش دارد. علاوه بر این، در روایت آمده که حتی در داخل قبر بهتر است مرده را تلقین کنند. یعنی به یاد او بیاورند که به خدا اعتقاد داشته است، و به پیغمبر و معاد و غیره عقیده داشتی و روزه می‌گرفتی و نماز می‌خواندی. و در روایت است موقعی که دو ملائکه برای حساب شخص می‌آیند، اگر آن شخص، تلقین شده باشد، یک ملائکه به دیگری می‌گوید: به این شخص، همه چیز را گفته‌اند و حساب نمی‌خواهد. این مثل آنست که در دادگاه، یک وکیل دادگستری به ما بگوید که اگر قاضی این طور گفت، چنین جواب بدهید. حاکم هم به دوستش می‌گوید که این شخص، همه جوابها را می‌داند. پس یکی از فواید تلقین این است که منکر و نکیر، دیگر از کسی حساب نمی‌خواهند. بنا بر این باید از گهواره تا هنگام رفتن به گور دانش آموخت، در گهواره کودک خودش نمی‌تواند بیاموزد و این وظیفه پدر و مادر است که در جلو کودک شوخی زشت نکنند، فحاشی نکنند، صحبت‌های بیفایده نکنند. بنا بر این در مورد کودک، پدر و مادر مکلفند و پس از مرگ هم، بر زندگان است که مردگان را تلقین کنند. ولی از موقعی که انسان، خودش می‌فهمد، باید مرتباً درس بخواند. درس چیزی نیست که با چند سال خواندن، تمام شود. اگر کسی حتی هزار سال هم عمر کند، باز هم درس هست. برای درس خواندن، پنجشنبه و جمعه، مهم نیست وفات و عید و تعطیل و نظایر آن هم نباید بر درس خواندن تأثیر کند. یکی از فقها که۳۵ سال پیش فوت شدند و من ایشان را دیده بودم و به منزلشان می‌رفتم و شخص بسیار عجیبی بود. او با پهلوی اول (رضا خان) در مشهد مبارزه کرد و رضاخان او را به کربلا تبعید کرد و تا وقت وفات در کربلا بود و پس از فوت، او را در نجف دفن کردند. ایشان یکی از کارهایش این بود که همیشه، حتی شبهای احیاء هم درس و بحث داشتند، در حالی که شبهای احیاء، کربلا شلوغ می‌شد و مردم مشغول به خواندن دعا، زیارت، جوشن کبیر، قرآن روی سر گذاشتن، سوره روم، عنکبوت خواندن و غیره بودند و ایشان، مشغول درس و بحث بودند. با رفقای ایشان، که از جمله مرحوم پدرمان هم بود، در شبهای احیاء مشغول بحث می‌شدند، و دلیلشان این بود که علم، از حرم رفتن و قرآن خواندن برتر و افضل است. یک وقت یادم می‌آید که حدود ۴۰ سال پیش که ده یا دوازده سال عمر داشتم با ایشان، از کربلا به سامرا رفتیم. در نزدیکی مسیّب که شهری است نزدیک کربلاـ ماشین متوقف شد، به هر دلیل که بود، یا بنزینش تمام شد و یا جایی از آن خراب شد. ایشان پرسیدند: تا دوباره ماشین به راه بیفتد، چقدر طول می‌کشد؟ جواب دادند مثلا ده دقیقه. ایشان گفتند: بنا بر این ما مشغول بحث مان می‌شویم و همانجا پتویی انداختند و کتابهایشان را در آوردند و مشغول مباحثه شدند. در آن موقع، من خیلی تعجب کردم ولی بعد کمی فکر کردم، دیدم که حرف بسیار منطقی بوده، چرا باید این چند دقیقه بیهوده تلف شود؟ هر دقیقه‌ای که بگذرد، دیگر بر نمی‌گردد. حضرت امیر (ع) می‌فرماید: (نفس المرء خطاه الی اجله) یعنی اینکه نفسهایی که شخص می‌کشد، مانند قدمهایی است که به سوی مرگ بر می‌دارد. کسی که مثلا باید ده میلیون نفس بکشد تا بمیرد، با کشیدن هریک نفس، یک قدم به مرگ نزدیکتر می‌شود. علامه حلی که قبلا ذکرشان شد، گاهی اوقات با الاغ به کربلا می‌آمدند و روی الاغ، چیز می‌نوشتند. ایشان تألیفات بسیاری دارند که تا امروز مورد استفاده فقهاست، از جمله کتابی دارند به نام (تذکرة الفقهاء) که در بخش معاملات این کتاب، مسائلی از معاملات حسابی نقل می‌کنند، که حتی استاد دانشگاه هم نمی‌تواند حل کند و این را می‌توانید امتحان کنید. با اینکه حساب، ارتباطی به فقیه ندارد. ایشان حتی در حال حرکت روی الاغ، فقه و کلام مینوشتند، زیرا علوم بسیاری دانسته و کتاب تألیف میکردند. به همین خاطر پس از فوتشان، کسی نمی‌توانست خطّشان را بخواند چون نوشته در حال حرکت، بخاطر بالا و پائین رفتن الاغ کج و معوج می‌شود، و نوشته‌هایشان را تنها فرزند شان (فخرالمحققین) می‌خوانده است. بنابراین اگر مسافرتی بخواهیم از قم تا تهران داشته باشیم در راه می‌توانیم یک قصیده، یا نهج‌البلاغه، یا سوره‌ای از قرآن و امثال آن را حفظ کرده و به خاطر بسپاریم و

اگر توانایی داشته باشیم، بنویسیم. معنای جمله (اطلبوا العلم من المهد الی اللحد) این است که مرتباً باید درس خواند، و اینکه مثلا فلان روز برف آمده یا زمینها خیس است نباید مانع و تعطیل کننده درس باشد. لازمه سوادآموزی تلاش شبانه روزی است. پنجشنبه و جمعه و تعطیل و نظایر آن را نبایـد در درس خواندن دخالت دهیم. جمله (العلم من‌المهد الی اللحد) معنایش این است که تعطیلی در علم آموزی نبایـد باشـد. و حتی اگر حوزه، به مناسبتی تعطیـل باشـد، می‌توانیم قرآن یـا نهـج‌البلاغه حفظ کنیم. البته تعطیلی هم داریم و آن موقعی است که مردیم. حضرت امیرالمؤمنین (ع) در عزاداری خود در بـاره پیغمبر (ص) که در نهـج‌البلاغه ذکر شـده است فرمودنـد: پیغمبر (ص) اکنون که مرد، راحت شـد و این جمله را بیان کردند که: (فمحمد من اتعاب هذه الدار فی راحه) یعنی: پیامبر (ص) از سـختیهای این دنیا راحت شد. در روایت است که مؤمن، موقعی سختیهایش تمام می‌شود که روحش خارج شود. در موقع خروج روح ابتدا از پا خارج می‌شود چون پا از قلب دور است و مرکز حیات قلب است. بنا بر این ابتدا پا می‌میرد. و پای راست زودتر از پـای چپ می‌میرد چون از قلب دورتر است. و پس از آن به تدریـج جاهـایی که به قلب نزدیکترنـد، سـرد شـده و می‌میرند چون تلمبه قلب، توانـایی دادن خون و گرمی به آن نقـاط را نـدارد. همچنـانکه در قرآن می‌گویـد: (کلا-اذا بلغت التراقی و قیل من راق) اینجـا تراق یعنی گلو. پس بـدین ترتیب روح گرفته می‌شود. در احوالات علامه (ظاهراً در کتاب مجمع البحرین) دیـده‌ام که ایشـان حـدود هزار کتـاب نوشـته‌اند و کتابهایشـان در تمـام کتابخانه‌ها و در خانه تمام مراجع هست. هر مرجعی که می‌آیـد و درس خـارج می‌گویـد بـدون شـک (تـذکره) علامه را دیـده و مرور کرده و یا (منتهی) و یا (قواعـد) او را نگاه کرده است. دیگر ویژگی علامـه این بود که خودشـان موقع غـذاخوردن، لقمه را به دهـان نمی‌گذاشـتند و یـک مسـتخدم این کار را می‌کرد و ایشان در حال خوردن مشـغول نوشـتن بودند. به همین خاطر است که نام ایشان هشـتصد سال باقی مانده و این کار آسانی نیست. زیرا او فرد عادی بود و پیامبر و امام نبود ولی زحمت فراوان می‌کشید. بنابراین باید همیشه درس خواند و حفظ کرد تا اینکه شخص، به جایی برسد یا نرسـد. مسائـل یکی و دوتـا نیست و هیچگـاه تمـام نخواهـد شـد. بنـابراین انسـان بایـد مرتبـاً درس بخوانـد. در سـرگذشت ادیسـون می‌نویسند که گاهی اوقات او سه یا چهار روز در آزمایشگاه می‌ماند و بیرون نمی‌آمد. و همان نان خشک و آبی که در آزمایشگاه یا کارگاه بود می‌خورد، تا بتوانـد آزمایشـهایش را به پایان برسانـد. کسـی که این چنین کار نکند به جایی نمی‌رسد و اینکه بگوئیم فلاـن مکـان برویم یـا فلان کار را انجام دهیم و بـدین وسیله عمر خود را تلف کنیم مثل این است که کسـی عمر خود را که از مال خیلی بیشتر ارزش دارد آتش بزنـد. شـیخ بهـائی می‌گویـد: (العمر مضـی و لیس من بعـد یعود) یعنی عمر بر نمی‌گردد. فرضاً کسـی بخواهد به مشـهد برود، اشکالی ندارد ولی باید در ضمن اینکه در ماشین نشسته است، مطالعه کند. در مشهد پس از اینکه به زیارت رفت، مطـالعه کنـد. و تازه این در ایام تعطیل است نه در ایام تحصـیل. همچنین در مورد ادیسون گفته‌انـد: که او به تنهایی، سه هزار اختراع دارد. و تا کنون در جهان، روز فوت او به مـدت یک دقیقه تمام چراغها را خاموش می‌کنند. این در بعد صـنعت بود و علامه حلی در بعد فقه. خلاصه اینکه به هیچکس، چیزی نمی‌دهند بدون اینکه کوششـی انجام دهد. و علوم هم یکی و دوتا نیست. مثلا ما طلبه‌هـا درسـهایی داریم که از (جامع المقـدمات) شـروع می‌شود و به (کفایه) می‌رسـد، البته در دوره سـطح. حالا اینکه بگوئیم مثلا (قوانین) لازم نیست یا (شـرایع) مرسوم نیست، و غیر اینها درست نیست. کسـی که (شـرایع) نخواند بی‌سواد است، کسی که (قوانین) نخوانـد سوادش کم است. کسـی که (قوانین) نمی‌خوانـد چه چیزی بجـایش می‌خوانـد؟ یـا اینکه کسـی که (مطوّل) نخوانـد بلاغت نمی‌داند. یا اینکه بعضی افراد (باب رابع) مغنی را می‌خوانند و بقیه‌اش را رها می‌کنند. مغنی تا کلمه آخرش باید خوانده شود. ظاهراً در صـفحه آخر (مغنی) است که می‌گویـد: (لَن یَخِبِ الآنه) این همان شـعری است که آن مرد عرب برای امام حسـین (ع) خوانـد و منبریهـا همه آن را می‌خواننـد. در اینجـا چرا (لن) نصب به (یخب) نـداده است بـا اینکه (ان و لن و کی و اذن) به فعل مضارع معنی مسـتقبل می‌دهنـد و آن را منصوب می‌کننـد. این مطلب را در آخر (مغنی) می‌گویـد و هیـچ جای دیگر آن را ذکر نمی‌کنـد. کتاب (قوانین) را چه کسـی گفته که کهنه شده است؟ کتاب (قوانین) در جلد دومش مسائلی وجود دارد که در هیچ جای دیگر نیست جز

در جاهایی بسیار نادر و ما در (کتاب الحدود) خودمان، مطالبی را از آنجا نقل کرده‌ایم. مثلاً منکر ضروری مذهب چه حکمی دارد؟ این در قوانین است. ما منکر ضروری دین داریم، کسی که بگوید مثلا نماز واجب نیست این شخص را منکر ضروری دین میگویند. و کسی دیگر هست که منکر ضروری مذهب است. یعنی مثلا تا دیروز عقیده به ائمه داشت و از امروز ببعد می گوید امام صادق (ع) امام نیست. حکم چنین فردی در (قوانین) هست. ضمناً این را بدانید که صاحب قوانین قبرش در قم است، و او فقیه عجیبی بوده است. یا اینکه مسائل مشکلی که امروزه جمهوری اسلامی با آن در زمینه احیاء موات مواجه است، قوانین در بخش (احیاء الموات) از کتاب (جامع الشتات) آورده است. دهها سال زحمت کشیده شده و با سختی زندگی گذران کرده‌اند و علاوه بر آن کسی که این کتابها را ردیف کرده است، چقدر زحمت کشیده است، حالا ما می گوئیم فلان کتاب لازم نیست و فلان کتاب لزومی ندارد و به این ترتیب، انسان سواد پیدا نمی کند. سواد دار شدن به وسیله مرتّب درس خواندن است. تفسیر قرآن، شرح نهج‌البلاغه، شرح صحیفه سجادیه و غیره اینها همه علم است که باید درس خوانده شود و بحث شود. رد مسیحیت، کمونیسم، سرمایه‌داری و غیره همه باید دانسته شود. البته منظور از سرمایه‌داری دو چیز است. یکی سرمایه‌داری غربی و دیگر سرمایه داری اسلامی که خداوند می‌فرماید: (لکم رؤوس اموالکم) این یک شکل دیگری است. سرمایه داران غربی فلسفه‌ای دارند که رد این فلسفه را باید دید چگونه است. و به قول (المنجد) هم اکنون در دنیا پانصد میلیون بودایی هست. اینها عقایدی دارند که البته ما با آنها ارتباطی نداریم ولی بسیاری از دوستان به (تایلند)، (هنگ کنگ) و یا (ژاپن) می‌روند که در آنجا بودایی هست. باید دید رد مکتب بودایی‌ها چیست؟ شیخ جواد بلاغی که شخص بسیار عالم و زاهدی بود، کتابی به نام (الرحلهٔ المدرسیه) دارد که این کتاب واقعاً محتوای یک دریا علم است. پدران ما که با ایشان معاصر بوده‌اند می گویند که در زمان حیاتش در سامرا به او، به اندازه یک طلبه پول می‌دادند و می‌دانید که پول یک طلبه به اندازه زندگی یک نفر تنها هم کافی نیست، و شاید به اندازه نصف مخارج یک نفر می‌شد. مگر آنکه کسی منبری باشد و از این طریق بتواند زندگی کند. خلاصه اینکه او همین مخارج نصف ماه را که به او می‌دادند، به یک یهودی می‌داد تا لغت عبری را نزد او بیاموزد و این کار را به این خاطر انجام می‌داد که بتواند به تورات که به زبان عربی است، مراجعه کند، و آن را با تورات عربی که ترجمه تورات عبری است، مقایسه کند. اتفاقا در کتاب (الرحلهٔ المدرسیه) هم آورده، که در تورات عبری چنین نوشته‌اند و در تورات عربی چنان. و یهودیها تورات عبری را تحریف کرده‌اند. این شخص تا الآن هم شخصیت دارد و موقعی که ایشان فوت کردند، کلیساهای لندن چراغان کردند و این را در تاریخ نوشتند. چون گفتند: این شخص که فوت شد جای او کسی دیگر نیست و تنها شخصی بود که می‌توانست ما را بکوبد. او در نجف زندگی میکرد و خیلی هم زاهد بود. این را پدرم و دیگران که او را دیده بودند می گفتند: (و خودم او را ندیدم) یک اطاق کوچک و زاهدمنش و یک زندگی ساده داشت. ولی با اینهمه تمام مکاتب انحرافی را رد کرده است، اعم از مسیحیان، کمونیستها، مجوسیها (زردتشتیان)، یهودیان و آن هم به طور علمی و مناسب روز که در کتاب (الرحله المدرسیه) وجود دارد. دانشگاهیهای بغداد می گفتند هرگاه در یک مطلب اشکال پیدا می کردند به نجف می‌آمدند و از او می‌پرسیدند. خلاصه اینکه علم، یک چیز آسان نیست. اینکه کسی (جامع‌المقدمات) بخواند عالم نمی‌شود. اتفاقا بعضی افراد (جامع‌المقدمات) را هم نمی‌خوانند و می گویند مثلا (صرف میر) لازم نیست. (تصریف) هم کتاب مشکلی است و خواندنش لزومی ندارد. این دروس را باید مرتب خواند. از (جامع‌المقدمات) بگیریم و تا آخر بخوانیم. و بعد از اینها (علم کلام)، (جغرافیا)، و غیر اینها هست. در شرح لمعه موقعی که به (قبله) می‌رسیم، احتیاج به جغرافیا داریم و همچنین اگر (علم فلک) را ندانیم، نمی‌فهمیم شرح لمعه چه می گوید. نویسنده (شرح لمعه) از دانشمندان بسیار عجیب است. یعنی شهیدین: محمد مکی و زین‌الدین، که هردو چهارصد یا پانصد سال پیش بوده‌اند، هردو افراد بسیار فقیه و با کمالی بودند. خلاصه اینکه به طور کلی اهل علم بودن پنج شرط دارد: ۱ ـ علم، ۲ ـ تقوی، ۳ ـ اخلاق، ۴ ـ قلم و زبان، ۵ ـ مصرف کردن نیروها در راه خدا که نامش (جهاد) است. و ما در گذشته در مورد (علم) صحبت کردیم و در آینده

در مورد شرایط دیگر صحبت خواهیم کرد. و صلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین.

تقوی

تقوی بسم‌الله الرحمن الرحیم (فاتقوا الله ما استطعتم) در گذشته بحث شد که شرایط طلبه چند چیز است، اول علم، دوم تقوی، سوم خلق، چهارم تقویت قلم و زبان، پنجم مصرف کردن تمام نیروها در راه خدا، چه نیروهای داخلی و چه نیروهای خارجی، که تحت اختیار انسان است. در مورد (علم) مقداری بحث شد. درمورد تقوی هم مختصری گفته شد و اکنون همان بحث (تقوی) را ادامه می‌دهیم.

چند نکته در تفسیر

چند نکته در تفسیر آیات تقوی یعنی پرهیزگاری. خداوند می‌فرماید: (اتقوا الله ما استطعتم) یعنی به اندازه توانائیتان پرهیزگاری داشته باشید. در آیه دیگری خداوند می‌فرماید: (و یحذرکم الله نفسه) یعنی خدا شما را از خودش می‌ترساند. خدا (نفس) ندارد، جسم و روح ندارد. خدایی هست ولی نمی‌دانیم که چیست و نه فقط ما نمی‌دانیم، پیامبران هم نمی‌دانند. تنها ازاثر، پی به موثر می‌بریم و از معلول پی به علت می‌بریم. در مورد این آیه که خدا می‌فرماید (خدا شما را از خودش می‌ترساند) در اینجا علمای بلاغت می‌گویند: (مجاز بالمشاکله) به کار رفته و معنایش این است که دو چیز را به شکل هم بیان می‌کنند، اگرچه یکی حقیقی و دیگری مجازی است. آیه مبارکه در مورد حضرت عیسی (ع) است که حضرت به خدا گفت: (تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك). یعنی: خدایا، تو می‌دانی که در (نفس) من چه چیز هست ولی من نمی‌دانم در (نفس) تو چیست، خدا (نفس) ندارد پس چطور حضرت عیسی (ع) این مطلب را می‌فرمایند؟ در اینجا نیز (مجاز بالمشاکله) است. در (تعلم ما فی نفسی) حقیقت گفته شده و در (لا-اعلم ما فی نفسك) مجاز است. چون در این طرف (نفس) ذکر شده است، آن طرف هم (نفس) گفته شده است. همچنین در آیه است که: (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) کارما تعدی نیست. یعنی: اگر کسی ما را زد و به ما تعدی کرد، ما هم بنا بر (قصاص) او را می‌زنیم. کاری که او کرده، تعدی بوده، ولی آیا کاری که ما در برابرش انجام می‌دهیم هم تعدی است؟ معلوم، که این طور نیست. اینجا هم (مجاز بالمشاکله) است. یعنی اولی را (اعتدی) گفته‌اند، و دومی را هم (اعتدی) نامیده‌اند. در آیه دیگر است که می‌گوید: (و مکروا و مکر الله) یعنی: آنها با خدا مکر کردند خدا هم با آنان مکر نمود. خدا که مکر ندارد در اینجا نیز همین طور است. یا اینکه در آیه دیگر خداوند می‌فرماید: (یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤون الناس) اینجا اشاره به منافقین است که با خدا(خدعه) می‌کنند و نیرنگ به کار می‌برند. خدا هم با آنان (خدعه) می‌کند، در حالی که خدا (خدعه) نمی‌کند. در دنباله آیه هست که (و اذا قاموا إلی الصلاة قاموا کسالی) یعنی: معتقد نیستند در نتیجه هنگامی که برای نماز بپا خواستند، با کسالت و بی‌میلی نماز می‌خوانند و این هم تنها برای ریا است.

ترسیدن از خدا یعنی چه؟

ترسیدن از خدا یعنی چه؟ در هرحال گفته شده است (اتقوا الله ما استطعتم) یعنی: پرهیزگاری کنید خدا را به قدری که قدرت دارید. همچنین می‌گوید: (و یحذرکم الله نفسه) یعنی: خداوند شما را از خودش می‌ترساند. یعنی: باید از خدا ترسید. آیا واقعا ما از خدا می‌ترسیم یا از کار زشت خودمان می‌ترسیم؟ اینجا کنایه است. یعنی شما از کار زشت خودتان بترسید که مبتلا به مجازات خداوند نشوید. این مثل آن است که می‌گوییم: (از این شخص عادل بترسید) شخص عادل که ظلم نمی‌کند. ولی معنایش این است که کاری نکن که این کسی که عادل است، تو را به سزای کارهایت برساند. یا اینکه می‌گویند: (از پدرت بترس). پدر مهربان

است، چطور بایـد از او ترسـید؟ معنی جمله این است که کـاری نکن که پـدرت مجبور به تنبیه تو بشود. آیه (و یحـذرکم الله نفسه) معنایش این نیست که خـدا ظالم است و ما از کسـی که ظالم است می‌ترسـیم. خدا که نعوذ بالله ظالم نیست بلکه معنایش این اسـت که کاری نکنیم که خودمان را مبتلا به سوء عمل خودمان بکنیم. اکنون بحث مان در مورد (تقوی) است معنایش این است که واقعا انسان ازخدا بترسد.

امور ظاهری و امور باطنی

امور ظاهری و امور باطنی ما به طوری کلی اموری داریم (صورتی) و اموری داریم (سیرتی) در ضمن اموری هم (ظاهر کننده) امور دیگری است. مثلا انسان بایـد توجه کند که آیا واقعا از خدا می‌ترسد؟ یعنی در باطنش (ترس از خدا) هست؟ نشانه اینکه کدامیک از این دو (ترس واقعی از خدا) یا (ترس ظاهری و صوری از خدا) در انسان موجود است، بسیار واضح است. اگر در هنگامی که در مسـجد جمعیتی هست و شـخص نمازش را سـنگین و با وقار می‌خوانـد، یا اینکه هنگامی که در وضوخانه چنـد نفر وضو می گیرند، شخص وضوی محتاطانه‌ای می گیرد، ولی اگر کسـی نباشد وضوی عادی و نماز معمولی می‌خواند، این شـخص دروغ می گوید و از خـدا نمی‌ترسـد. خـدا همه جا هست، چطور شده در مقابل دیگران (جانماز آب می کشد) در صورتی که برای خودش (جانماز آب نمی‌کشد). یا اینکه کسی که به سفر می‌رود، اگر همراه چند نفر دیگر باشد، نماز شب می‌خواند ولی اگر خودش تنها باشد، تا صبح می‌خوابـد، این (نمـاز شب) دروغ است و این شـخص خودش را فریب می‌دهـد و همـان (یخـادعون الله) در اینجا صادق است. چون خدا فریب نمی‌خورد و این شخص، خودش را می‌فریبد.

داستانی از سعدی دراین مورد

داسـتانی از سـعدی دراین مورد کتابهای سعدی، کتابهای بسیار خوبی است اگرچه نقاط ضعف هم دارد ولی روی هم رفته کتابهای مفیـدی است، و به طور کلی سـعدی شـخص بسـیار پخته‌ای بوده است. مـا آن موقع که به (مکتب) می‌رفتیم، از کتابهای سـعدی هم می‌خوانـدیم، او در یـک داسـتان می گویـد: یـک نفر بـا پـدرش که روحـانی بود پیش پادشـاه رفت. در آنجـا نماز خواندنـد و نهار خوردند و به خانه برگشـتند. پدر به پسر گفت: من آنجا نزد پادشاه نتوانستم به خوبی نهار بخورم. سفره را بیاور تا نهار بخوریم. پسر که شـخص فهمیـده‌ای بود به پـدرش گفت: پس نمـازت را هم اعاده کن. یعنی معلوم می‌شود همان طور که نزد شاه کم خوردی تا جلب نظر پادشـاه را کرده باشـی، نمـازت را هم بـا تـوجه‌تر و بـا مقـدمات بیشـتر خوانـده‌ای تـا نظر پادشـاه را جلب کنی. این مسـئله امتحـانش آسـان است و در دست خودمـان است. بـدین ترتیب که ببینیم واقعـا مـا در ارتباط با خـدا کار می کنیم، درس می‌خوانیم، نمازمان را با دقت می‌خوانیم، تبلیغ می کنیم و... یانه؟

یک نمونه از اشخاص متقی

یـک نمونه از اشـخاص متقی یـک سـخنران در عراق بود که اسـمش را نمی‌آورم. جـایی که به او پول می‌دادنـد و یا نمیدادنـد منبر میرفت و به پول اهمیت نمی‌داد و هیـچ وقت با کسـی در این مورد معامله نمی کرد (البته پول گرفتن برای منبر رفتن کار بدی نیسـت چـون بالاـخره منبری هم خرج دارد). او می گفت پـول بدهنـد و یـا ندهنـد مهم نیست. این شـخص خیلی نزد جـامعه محبوب بود و هیچگاه تظاهر نمی کرد، زیرا من از امور داخلی او اطلاع داشـتم و زمانی با هم مباحثه داشتیم. و معلوم بود که برای خـدا کار میکند. خلاصه مشـخص است که یک شـخص کدام کارش برای خدا و کدامیک برای غیر خدا، کدامیک برای این است که مثلا نامش را در رادیو ببرنـد و یـا مردم احترامش کننـد و نظـایر آن و کـدامیک برای خـدا. همین طور کسـبه، بعضـی از آنهـا در موقعی که یک

روحانی در مغازه آنها نشسته است، خوب وزن می‌کنند و وقتی که نیست اهمیت نمی‌دهند. در اینجا توجه و دقت در وزن کردن، به خاطر روحانی بوده است نه به خاطر خدا. این امور بسیار دقیق است. خدا را نمی‌توان به بازی گرفت هر امری را می‌شود به بازی گرفت جز خدا و پیغمبر و امام و این بدین سبب است که: (تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک) خدا همه چیز را می‌داند و همیشه مراقب و مطلع است.

دو داستان دیگر

دو داستان دیگر یک نفر در عراق بود به نام مرحوم (شیخ علی قمی). این شخص امام جماعت بود و او را مجتهد می‌دانستند. خودم شخصا از او دور بودم ولی هرکس را می‌دیدم از او تعریف می‌کرد. این شخص، کسی بود که تمام مراجع نجف با او نماز می‌خواندند، و این دلیل زهد واقعی او بود و هیچ گاه به خاطر مردم و تظاهر در برابر آنها کاری انجام نمی‌داد و به همین سبب معروف به (شیخ علی زاهد) شد. یک وقت است که تقوی (صبغة الله) است که درمورد آن داریم (و من احسن من الله صبغة)، یعنی رنگ خداست، نه چیزی که رنگ مردم داشته باشد. زاهدی نزدیک مغازه‌دار رفت و به او گفت: فلان جنس را داری؟ صاحب مغازه گفت: بله، آقای زاهد دارم و مرد زاهد از پیش او رفت. به زاهد گفتند چرا رفتی؟ گفت من آمده بودم که با پولم خرید کنم نه با زهدم. این عکس آن است که کسی بگوید: من اهل علم هستم، کمی ملاحظه‌ام کن در اینجا اهل علم بودن برای پول است و برای خدا نیست یا اینکه مقدار کمی از آن برای خدا است.

تقوای واقعی و تقوای غیر واقعی

تقوای واقعی و تقوای غیر واقعی تقوی معنایش (چراغ) است. چراغ اگر دروغ باشد که دیگر چراغ نیست، حتی اگر میلیونها نفر شهادت بدهند که این چراغ است چراغ نخواهد شد. حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: (فلا یغرنک طنطنة الرجال من نفسک) یعنی حرفهای مردم تو را گول نزد. تقوی معنایش این است و برای این کار باید انسان زحمت بکشد. در قرآن کریم خداوند می‌فرماید: (یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون) یعنی: ظواهر را ملاحظه می‌کنند. چه گفتیم، چه کاری انجام دادیم، آبرویمان را حفظ کردیم و نظایر آنها، اما توجه به خدا در آن نیست. همان طور که خداوند در مورد منافقین می‌فرماید: (ولا یذکرون الله الا قلیلًا) یعنی: خدا را جز در مواردی اندک، ذکر نمی‌کنند. به همین خاطر است که تقوی، زحمت کشیدن و توسل به خدا می‌خواهد، که این حالت به انسان دست بدهد، و با سر و صدا و صحبت و نظایر آن نیست، بلکه یک موضوع واقعی است که در قلب انسان است و مربوط به ظواهر نیست. مثلا در مورد پهلوانی، اگر همه مردم بگویند فلان شخص پهلوان است اگر او پهلوان نباشد، با این حرفها پهلوان نخواهد شد و حتی یک نفر را نخواهد توانست به زمین بزند. بر عکس، اگر کسی پهلوان باشد، حتی اگر همه مردم بگویند فلانی پهلوان نیست، در موقع کشتی‌گرفتن می‌تواند ثابت کند که پهلوان است. همچنین در مورد عالم بودن، اگر کسی عالم نباشد حتی اگر همه مردم بگویند فلان شخص عالم است، او عالم نخواهد شد، و اگر یک مسئله از او بپرسند، نمیتواند پاسخ بدهد. یکی از علمای کربلاء به افغانستان رفته بود. عالم افغانی که میزبان عالم کربلائی بود، از او پرسید: شما از کدامیک از مراجع اجازه دارید؟ عالم کربلائی به او گفت: ما برای اجازه و نظایر آن نیامده‌ایم و طلبه‌ای بیش نیستیم. طلبه افغانی شخص زرنگی بود. از او مسائلی در مورد طهارت، نماز، روزه، زکوة، دیات، قضاء، شهادات و... پرسید و میهمان به همه آنها پاسخ داد. در موقع نماز، میزبان مهمان را همراه خود به مسجد برد و دست او را گرفته و در محراب قرار داد و به مردم گفت که‌ای مردم این شخص از من اعلم است. به او اقتدا کنید من هم به او اقتدا می‌کنم چون مردی مجتهد است. هر امری، واقعیتش مهم است نه اینکه مردم چه چیزی بگویند. سعدی می‌گوید: (مشک آن است که ببوید نه آنکه عطار بگوید) ممکن است عطار بگوید که این

مشک نیست، این سنگ است، شما بو می کنید و می‌بینید که بوی مشک می‌دهد و می گوئید مشک است. برعکس اگر عطار بگوید این شیء مشک است، قسم هم ممکن است بخورد و یا دو نفر شاهد هم بیاورد ولی موقعی که بو می کنید می‌بینید بوی مشک ندارد و مشک نیست. باید کوشش کنیم که تقوای واقعی در ما ایجاد شود، و خیلی هم کار مشکلی است و فکر نکنید که کار آسانی است و به صرف اینکه نمازی خواندیم و حجّی رفتیم و زیارتی کردیم، تقوای ما زیاد است. هیچیک از اینها دلیل نیست. دلیل تقوی این است که ببینیم آیا واقعا قلب ما به خدا مربوط است یا نه؟ و واقعا از خدا می‌ترسیم و خدا را در برابر خود می‌دانیم یا خیر؟ و فرقی نمی کند در کدامیک از کارهایمان باشد، در فروش، خرید، رهن، نماز، روزه، مردم داری، و اخلاق، تجارت، غیر آنها.

علامه شیخ جواد بلاغی که بود؟

علامه شیخ جواد بلاغی که بود؟ از علمای عراق بود که خداوند او را رحمت کند هر وقت کتاب می‌نوشت اسمش را بر روی آن نمی‌گذاشت. اسم او (شیخ جواد بلاغی) بود. و بسیار هم مرد دانا و فهمیده‌ای بود. از زمانی که این شخص را دیده‌ام، تا به حال کسی را این چنین ندیده‌ام. او از تمام علوم مانند ادیان، لغت، فلسفه، تفسیر، ریاضیات، علوم روز و غیر آن اطلاع داشت و این را از کتابهایش می‌توان فهمید. او یک تفسیر دارد بنام (آلاء الرحمن). کتابی دارد بنام (توحید و تکلیف) و همچنین کتابهائی بنام (الرحلهٔ المدرسیه)، (الهدی الی دین المصطفی) و غیر آن دارد. کتابهایش چنان علمی و عالمانه است که انسان باید آنها را درس بگیرد. پس از فوت ایشان کسانی که خواستند کتابهایشان را تجدید چاپ کنند، نام مؤلف را بر کتابها قرار دادند و از آنجا بود که مؤلف آن کتابها شناخته شد. از اینجا می‌توان فهمید که او تا چه اندازه هدفش رضایت خدا بوده است. البته نمی‌خواهیم بگوئیم کسی که نامش را روی کتابش می گذارد هدفش خدا نیست، بلکه منظور این است که این چنین افرادی هم داشته‌ایم و ارزش این افراد را باید بدانیم. اینان افرادی هستند که ما باید به شفاعت آنها به بهشت برویم. تقوی معنایش این است که شخص باید کوشش کند این چنین صفاتی را در خودش ایجاد کند.

تقوای امام صادق علیه السلام

تقوای امام صادق علیه السلام زمانی بود که حکومت بنی امیه در شرف سقوط و بنی عباس، در تدارک به دست گرفتن حکومت بودند. در این میان، بنی هاشم به فکر به‌دست گرفتن حکومت افتادند و بنا براین، در مدینه دور هم جمع شده بودند تا راه حلی پیدا کنند. یکی از آنها گفت امام صادق (ع) هم باید جزء ما باشد چون مقداری مرید و طرفدار دارد و به واسطه او آسانتر به حکومت خواهیم رسید. امام صادق (ع) را طلبیدند. ایشان، امام بودند هم از لحاظ واقعی و هم از نظر ظاهری شخص باوقاری بودند. ایشان به مجلس بنی هاشم آمدند، در مجلس خیلی به ایشان احترام گذاشتند و گفتند: ما داریم با این شخص بیعت می کنیم، زیرا بنی امیه، ظلمهای زیاد به ما کردند، بنا براین ما می‌خواهیم حکومت را در دست خود مان بگیریم و شما را هم خواستیم تا با این شخص بیعت کنید و نگذارید خلافت نصیب دیگران شود. امام فرمودند: خلافت، نصیب ما نخواهد شد و خلیفه شخصی است که (صاحب القباء الاصفر) است یعنی: کسی که قبای زرد پوشیده است. و در اینحال به شخصی به نام منصور، که در آن طرف نشسته بود و از عباسیان بود اشاره کردند و فرمودند: من در علوم غیبی خوانده‌ام که او خلیفه خواهد شد. یکی از اشخاصی که در مجلس نشسته بود، جسارت کرده و گفت: شما حسادت می کنید و می‌خواهید خلافت نصیب خودتان شود و بنا بر این بیعت نمی کنید با اینکه این فرد باسواد، متدین و با شخصیت است. پس از آن یکی از پسرعموهای امام که کمی بیادب بود، سینه حضرت امام صادق (ع) را گرفته و ایشان را بیرون پرتاب کرد. امام صادق (ع) هیچ چیز نگفتند. یکی از مریدان امام صادق (ع) می گوید من که در مجلس

بودم خیلی ناراحت شدم، چون حضرت صادق (ع) غیر از امام بودنشان، حداقل یکی از علمای زمان خود بودند. این شخص می‌گوید: شب از ناراحتی خوابم نبرد و فردا اول صبح به خانه حضرت رفته و به ایشان گفتم اگر اجازه بدهند، پسر عموی بی‌ادب را تنبیه کنم و قدرت این کار را هم داشتم. پسر عمو در خانه را زد، معمولا شخصی در خانه حضرت بود که در را باز می‌کرد، ولی این بار حضرت از پشت در فرمودند: صبر کن دارم می‌آیم. حضرت آمدند در حالی که عبا و عمامه‌شان را پوشیده و می‌خواستند از خانه بیرون بروند و این آیه را می‌خواندند: (والکاظمین الغیض و العافین عن الناس والله یحب المحسنین). یعنی تقوی این است که شخص در هنگام عصبانیت، خود را نگهدارد و مردم را عفو کند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد. آن شخص از حضرت پرسید کجا می‌روید؟ فرمودند: نزد همان پسر عمویم که به من اهانت کرد می‌روم تا از او معذرت بخواهم، زیرا بین ما سوء تفاهم ایجاد شد. بنا بر این تقوی یک امر واقعی است که در قلب انسان است و یک امر ظاهری و سطحی و ادعایی نیست و شخص باید این گونه تقوای واقعی پیدا کند. در روایت آمده: افرادی که تقوی در قلب آنان است، نور می‌دهند.

چند روایت در این زمینه

چند روایت در این زمینه حضرت امیر (ع) می‌فرمایند: (فان تقوی الله فک من کل ملکهٔ، و عتق من کل هلکهٔ) یعنی: تقوای خدا نمی‌گذارد که خیالات افراد، بیهوده اموری را تصور کند و شخص را مهار می‌کند. همچنین در روایت است: (المؤمن ملجم) یعنی: آدم مؤمن، لجام در دهان خود دارد و هر کاری بخواهد بکند و یا هر حرفی بخواهد بزند، تقوای او مانع از آنها میشود. روایتی دیگر است که می‌گوید: (حفّت الجنهٔ بالمکاره والنار بالشهوات) یعنی: بهشت گرداگردش رحمت است و آتش شهوت. شراب خوردن، زنا، لواط، حق مردم خوردن، دروغ، غیبت و غیره همه اطراف جهنم را تشکیل می‌دهند، و برعکس نماز، روزه، نماز شب و کارهای نیک همه دورادور بهشت است. اگر شخصی در حال انجام (مکاره) باشد، باید بداند که در حال عبور از مرز بهشت است و اگر در شهوات باشد در حال عبور از مرز جهنم و قرآن هم همین را می‌گوید: (اقراء کتابک) یعنی خودت کتاب (نامه اعمال) خودت را بخوان یا اینکه (و کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا) یعنی: هرکس می‌تواند حساب کار خود را بکند. البته داشتن تقوی کار آسانی هم نیست و فعالیت زیادی می‌خواهد در امورد دنیوی هم همین طور است. اگر کسی می‌خواهد مرجع تقلید محترمی باشد، سخنران و خطیب توانایی باشد، و یا امام جماعت بشود، باید درس بخواند. شب موقعی که اهل خانه خواب هستند بیدار شود و درس، شعر، قرآن، نهج البلاغه و غیره حفظ کند. یک خطیب به من گفت: برای هر منبر هشت ساعت مطالعه می‌کنم، و بعد منبر می‌روم و منابر جالبی هم تحویل می‌دهد، این مکاره است. اگر می‌خواهید در دنیا جهنم داشته باشید، یعنی: کسی پای منبرتان ننشیند و آدم عادی باشید، شب تا صبح بخوابید و سختی و مشقت تحمل نکنید، در نتیجه روی منبر خمیازه خواهد کشید و هیچ کس پای منبرتان نخواهد نشست. البته اکنون بحث مان در مورد بهشت و جهنم در دنیا و آخرت نیست وگرنه می‌گویند بهشت و جهنم آخرت، در دنیا هم هست و لذا در قرآن می‌گوید (و ان جهنم لمحیطهٔ بالکافرین) یعنی: جهنم حتی در دنیا کفار را احاطه کرده است و این، غیر از آخرت است.

آیت الله بروجردی چرا به مرجعیت رسیدند؟

آیت الله بروجردی چرا به مرجعیت رسیدند؟ یکی از تجار، خیلی با ما دوست بود و مرد بسیار خیّر و باتقوائی بود. نماز شب می‌خواند، دعا و عبادت زیاد می‌کرد خداوند رحمتش کند. او ساکن تهران بود و گاهی به عراق می‌آمد، و ضمناً به آیت‌الله بروجردی، خیلی اردات داشت. یک وقتی از او پرسیدم که شما شخصا از آیت‌الله بروجردی، چه دیده‌ای؟ گفت یک قصه کوچک از او برای شما نقل می‌کنم و این قضیه را گفت: مقدمتاً لازم است بدانید که آیت‌الله بروجردی در زمان خود مرجع اعلای تقلید

بود، و اموال مثل سیل برایش می‌آمد و او هم با گشاده دستی، به مردم می‌داد ولی خودش از سهم امام تصرف نمی‌کرد و بوسیله ملک مختصری که در بروجرد داشت خود و خانواده‌اش را اداره می‌کرد. ایشان، یک وقت مریض شدند. دکتر آوردند او گفت ایشان ضعف دارند و خوراکشان خوب نیست و باید غذای خوب (مثلا کباب برگ) بخورند. وقت نهار، بر سر سفره، علاوه بر غذای عادی، مقداری هم کباب برگ گذاشته بودند. ایشان آن را که دیدند گفتند: حاج احمد (حاج احمد مدتها خدمتکار ایشان بود) این کباب برگ از کجاست؟ حاج احمد گفت: دکتر گفته است که شما ضعف دارید و باید کباب برگ بخورید. آقای بروجردی گفتند: خیر، پول من نمی‌رسد که کباب برگ بخورم، آن را بردار و به کسی دیگر بده و حاج احمد آن را برداشت. شما با همین یک داستان مختصر متوجه خواهید شد که آیت‌الله بروجردی را، چرا خداوند به این مقام رسانده است.

تأثیر اعمال هرکس در ماندن نام نیک او

تأثیر اعمال هرکس در ماندن نام نیک او در دستگاه خداوند، بی‌نظمی نیست و همه چیز از روی حساب است. و با کلاهبرداری و نظایر آن، کار درست نخواهد شد. در دستگاه خداوند باید با اخلاص بود. امام حسین (ع) هزار و چهارصد سال است که شخصیتش محفوظ است. حضرت زهرا (ع) هم همین طور، چون واقعاً هرچیزی که داشتند برای خدا در طبق اخلاص گذاشتند. و این چیز کمی نیست که حدود هزار و چهارصد سال، نام یک نفر هنوز هم زنده باشد و هزاران محفل و مجلس بنامش گذاشته شود. و آیا کسی غیر از انبیاء و امامان توانسته است این چنین مقام و موقعیتی را کسب کند؟ استالین را من به خاطر می‌آورم، که در زمان حکومتش، کمونیست‌ها خیلی او را تقدیس و تعظیم می‌کردند، و پس از آنکه مرد، او را در مقبره کمونیستهای بلندپایه دفن کردند. بعد از او برژنف روی کار آمد و دستور داد جسد استالین را از قبر در آورند و آتش بزنند. مگر ممکن است که استالین بماند؟ حضرت زهراست که می‌ماند وگرنه ریگان، کندی، سادات و بگین هیچ گاه باقی نخواهند ماند. خداوند، هرکس را بخواهد باقی و هرکس را نخواهد، از بین خواهد رفت. فرعون را مردم از پنجهزار سال پیش، لعنت می‌کنند زیرا واقعیت در کارش نبود ولی حضرت زهرا (ع) چون بر حق بوده، تا به امروز نامش باقی مانده است. اگر روزی ما هم اینچنین مقامی پیدا کردیم، ناممان باقی خواهد ماند. مانند نهری که به دریا متصل می‌شود، هیچ وقت خشک نشده و از بین نخواهیم رفت وگرنه اگر یک نهر معمولی باشد، با گذشت زمان و با ریزش باران و آمدن آفتاب و یا هر دو خشک خواهد شد. بنا بر این به هر اندازه که می‌توانیم، باید تقوی خدا را بجای آوریم: (فاتقوا الله ما استطعتم) و نباید به فکر ظواهر و جار و جنجال باشیم. و تنها در این صورت است که ناممان باقی خواهد ماند: (فالباقیات الصالحات عند ربک خیر).

خداوند در هرکاری دخالت دارد

خداوند در هرکاری دخالت دارد خداوند، در هرکاری دخالت دارد و هیچ کاری، چه خوب و چه بد نیست که خداوند آن را امداد نکند چون خداوند، بندگان را بدین وسیله امتحان می‌کند. در قرآن هم آمده است که: (کلا نمدّ، هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظوراً) یعنی: ما به همه کمک می‌کنیم، هم این گروه و هم آن گروه (گروه نیکان و گروه بدکاران) را از عطای پروردگار امداد می‌رسانیم و عطای خداوند، به همگان تعلق دارد. یعنی همان کافری هم که سلاح و پول دارد، خدا پشت سر اوست. (فالله من ورائهم محیط) یعنی: خداوند به همه چیز آنها احاطه دارد. مانند دایره‌ای که چیزی که داخل دایره است، از هرطرف برود، به محیط دایره برخورد می‌کند. خلاصه آنکه تمام کارهای کوچک و بزرگ زیر نظر خداست.

نمونه‌ای از عجایب خلقت : مسئله خونریزی

نمونه‌ای از عجایب خلقت : مسئله خونریزی یکی از عجایبی که در علوم پزشکی به آن برخورد کرده‌اند، مسئله خونریزی است. البته در علوم پزشکی، میلیونها مسئله عجیب پیدا می‌شود از جمله همین مسئله خونریزی است. در هنگام خونریزی، اولین چیزی که اتفاق می‌افتد این است که بدن، احساس تشنگی می‌کند تا جبران کمبود آب بدن را بنماید. این قضیه را هرکسی می‌تواند تجربه کند، به محض آنکه کمی خون از بدن کسی رفت، تمام اعضای بدن فریاد می‌زنند آب... آب... و شخص، متوجه نمی‌شود که علت احساس تشنگی چیست؟ همچنین بدن فورا زرد می‌شود یعنی قلب، تمام خونهای بدن را جمع می‌کند تا بتواند به کار خود ادامه دهد. چون اگر قلب از کار بیفتد، بدن می‌میرد ولی زرد شدن دست، صورت، پا و یا سرد شدن آنها، ضرری برای بدن ندارد. این موضوع را چه کسی غیر از خدا، ایجاد کرده است؟ موضوعی که پزشکان در آن حیران مانده‌اند. در کبد (جگر سیاه که در زیر ششها قرار دارد)، در حدود دو هزار دستگاه وجود دارد (البته قبل از این، تصور می‌شد که پانصد ماشین است ولی بعدها معلوم شد، دو هزار تاست)، که دانشمندان محاسبه کرده‌اند که اگر بخواهند نظیر آن را با دستگاههای معمولی ایجاد کنند، پنجاه کیلومتر در پنجاه کیلومتر مساحت لازم دارد. یعنی باید در تمام این مساحت، دستگاه نصب شود تا بتواند کار کبد را انجام دهد، و این کبد با این ساختمان پیچیده به سرعت دست اندرکار ساختن خون می‌شود. حالا هرکدام از این کارها، به دستور چه کسی انجام می‌گیرد؟ احساس تشنگی، ضربان سریع قلب و جمع‌آوری خون، ساخته شدن خون توسط کبد، به دستور چه کسی انجام می‌شوند؟ این مسائل، یکی دوتا و صدتا یا هزارتا نیست، میلیونها از این چنین حوادثی در بدن اتفاق می‌افتد. چه کسی اینها را ایجاد می‌کند؟ درست است که برق در سیم جریان دارد ولی چه کسی و چه مهندسی آن را ایجاد کرده است. این شعر مشهور که: (وفی کل شی له آیهٔ تدل علی انه واحد) (یعنی در هرچیز نشانه ایست که بر وحدانیت و یگانگی خدا دلالت می‌کند) صد در صد صحیح است زیرا در هر چیزی، نشانه‌ای از خدا وجود دارد. همان استالینی که پنجاه سال با اعتقاد به خدا جنگید، در مغزش خونریزی ایجاد شد و پزشکانش هیچ کاری برایش نتوانستند انجام دهند. و کاملا تحت فرمان خدا بود. صحبت در مورد تقواست، انسان باید سعی کند تقوایش را شدیدتر و بیشتر بکند و با خدا ارتباط بیشتری پیدا کند و از او بترسد. یکی از اموری که خیلی مایه تأسف است این است که قرآن در جامعه، کم مطرح شده است. نه اینکه به اندازه کافی تفسیرش وجود دارد و نه تجوید، نه قرائت، تدبر و... در قرآن است که: (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوبهم اقفالها) یعنی: در قرآن تدبر و تعمق نمی‌کنند؟ آیا بر قلبهای آنها قفل زده شده است؟ باید همه کارهایمان را با توجه به خدا انجام دهیم و آن‌ها را به حساب خود، نزد خدا بگذاریم: البته راست و واقعی نه به دروغ. حضرت زهرا (ع)، حضرت امیرالمؤمنین (ع)، امام صادق (ع)، و دیگر ائمه کارهایشان را به حساب خود نزد خدا می‌گذارند و ارزششان به خاطر همین است. و آنچنان که خودشان می‌گویند: (رضاالله، رضانا اهل‌البیت) یعنی: رضا خدا، رضای ما اهل‌بیت است. و این کلام پیامبر و تمام ائمه است که البته ممکن است با عبارات دیگری هم بیان کرده باشند. کارهایشان همه همین طور بود و مورد رضایت خداوند بوده است. و اینگونه بودن (تقوی داشتن) است. و اگر کسی واقعا متقی شد، در جامعه فرد عجیبی خواهد شد، چون در آن صورت با تمام هستی در رابطه خواهد بود. کسی که تسبیح به دست می‌گیرد و تکرار می‌کند: (سبحان الله) باید دید کدامیک از این (سبحان الله) ها به قلبش راه پیدا می‌کند. موقعی که در مسجد اموی، در حضور امام زین‌العابدین (ع) گفتند: (اشهد ان لا اله الا الله)، حضرت فرمودند: (شهد بذلک سمعی و بصری و جلدی و مخی و شعری..) یعنی این کلمه و عقیده، درون من است و ظاهری نیست. این مطلب، مانند مسئله علم است. اگر کسی در جائی بنشیند که هزاران کتاب در اطرافش باشد، تا وقتی که کتابها به درون او راه پیدا نکرده‌اند هیچ فایده‌ای ندارد ولی اگر یکی از آنها بدرونش راه یافت، ارزش پیدا می‌کند. اگر یک آیه قرآن به درون انسان راه پیدا کند، تأثیر عجیبی دارد. حضرت موسی (ع) در حال رفتن به کوه طور بودند. در راه فقیری را دیدند. فقیر به ایشان گفت که بخدا بفرماید: گشایشی در کارش ایجاد کند چون خیلی فقیر است. حضرت موسی (ع) این را به خدا فرمودند خدا فرمود: به فقیر بگو (جری قلم القضاء) یعنی قسمت چنان شد که این شخص فقیر باشد. (البته حضرت موسی در

حدود ۳۵۰۰ سال پیش بوده است). حضرت موسی این را به فقیر گفتند. فقیر خیلی شخص با ادبی بود، به حضرت موسی گفت، بار دیگر که نزد خدا می‌روی (چون حضرت موسی با خدا صحبت می‌کرد (کلم‌الله موسی تکلیما) و اینکه می‌گویند موسی کلیم‌الله است، به خاطر همین است البته باید بدانید که خدا زبان ندارد که صحبت کند بلکه صوت را خلق می‌کند که این را در شرح تجرید و شرح باب حادی عشر می‌خوانید) به خدا بگو که خدایا، آیا تو بر قلم حاکم هستی یا قلم بر دست تو حاکم است؟ اگر قلم حاکم بر دست توست، که هیچ مسئله‌ای نیست ولی اگر دست تو حاکم بر قلم است، بنویس که غنی شوم. حضرت موسی (ع) این را به خدا فرمود. خدا گفت خیر، قلم در دست من است و من بر آن تسلط دارم و تقدیر می‌کنم که از این ببعد این شخص غنی شود و از آن ببعد آن شخص غنی شد. پس قلم در دست خداست. کتاب اعتقادات صدوق، بنام (اعتقادنا) کتاب کوچکی است، هرکس آن را نخوانده است، حتما بخواند، در آن تمام اصطلاحات قلم، لوح، عرش، کرسی، توضیح داده شده است و بسیار کتاب جالبی است. غنی، فقر، عزت، ملك همه در دست خداست. آن خدائی که در داستان آن مرد فقیر بود، الان هم هست، فقط حضرت موسی است که نیست که آن هم نمرده است چون انبیا و صالحین و شهدا نمی‌میرند. شنیده‌اید که موقعی که حضرت امیر (ع) می‌خواستند حضرت فاطمه (ع) را دفن کنند، بعد از آنکه کفن را بستند، حضرت امام حسن و امام حسین (ع) فرمودند می‌خواهیم دوباره به خدمت مادرمان برسیم. حضرت امیر می‌فرمایند: پس از آنکه امام حسن و امام حسین (ع) بر جنازه مادرشان آمدند، بخدا قسم ناله کرد و آن دو را در بغل گرفت (اشهد الله آنها حنّت و انّت و ضمتهما الی صدرها) با اینکه به ظاهر مرده است. در صورتی که اینها در واقع مرده ندارند، و این مائیم که می‌میریم چون با خدا ارتباط کمیداریم. حضرت رضا (ع) که به زیارتش می‌رویم همان حضرت رضای هزار و سیصد سال پیش است. و این را خداوند می‌فرماید. موقعی که شهید عادی زنده باشد، چگونه انبیاء و ائمه نباشند؟ پس همه انبیاء هستند و از همه مهمتر خدا هست لکن این ما هستیم که از خدا دوریم (گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟). خلاصه همه کاریها در دست خداست. نمرود می‌خواست قدرت خود رانشان دهد. به حضرت ابراهیم (ع) گفت همان طور که خدا انسانها را می‌کشد و زنده می‌کند من هم همین کار را می‌کنم. یک نفر را آوردند و گردنش را زدند. گفت دیدی که این را کشتم. دیگری را که محکوم به اعدام بود آوردند او را عفو کرد گفت دیدی این را زنده کردم؟ (الم‌تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتاه الله الملک اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت قال ابراهیم فان الله یاتی بالشمس من‌المشرق فات بها من‌المغرب فبهت الذی کفر). ابراهیم به او گفت پس تو هستی که می‌کشی و زنده می‌کنی حالا آفتاب را که هر روز از مشرق طلوع می‌کند، وادار کن که از مغرب طلوع کند. نمرود بی‌جواب ماند. تمام کارها و قلمها و عزتها و ذلتها در دست خداست. آیه قرآن است که: (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر تولج اللیل فی‌النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب). خلاصه اینکه معنای تقوی این است، خودش و اثرش را گفتیم. امیدواریم که انشاءالله خدا همه ما را متقی قرار بدهد. و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین. محمد الحسینی الشیرازی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».